

دوست دارم زندگی باشم

محدثه رضایی

زندگی زیباست، مثل گلبرگ‌های لطیف گل زیر قطره‌های باران. زندگی زیباست، مثل بوی بال‌های کبوتر وقتی سپیدی پرش را به دست سپیدی ابرها می‌دهد و هم‌پای نسیم خنک، آسمان را درهم می‌نورد. زندگی زیباست، مثل کرک‌های نرم تن جوجه‌های کوچولو که زندگی را تازه آغاز کرده‌اند. من صبح‌ها را دوست دارم. صبح‌ها که خورشید تازه چشم‌هایش را باز می‌کند و آفتاب لبخندهایش را به قلب گرم زمین هدیه می‌دهد. آفتاب را دوست دارم. آفتاب، هدیه‌ای است به تپش‌های قلب من. تپش‌های قلبی که با آفتاب می‌آمیزد و خورشیدوار زندگی را در هر صبح آغاز می‌کند. زندگی را دوست دارم، مثل بادبادکی که هم‌پای (هم‌پر) پرنده‌گان آسمان را بو می‌کند.

من صدای خروس‌ها را دوست دارم. صدای آشنای خروس‌ها را که از آغاز کودکی برای من، صدای صبح بوده است. من دریا را دوست دارم. دوست دارم قطره باشم و در دریا گم شوم. دوست دارم ماهی باشم و خواب قطره‌ها را برهم بزنم. آن قدر در دریا جست و خیز کنم که موج‌های بلند حسرت مرا بخورند. دوست دارم ساحل باشم تا در زیر نور خورشید دراز بکشم و ماسه‌هایم را به دست‌های نوازشگر خورشید بسپارم و پر از صدای پیچ‌خس گوش‌ماهی‌ها و صدف‌ها باشم. دوست دارم دست‌های جست‌وجوگر را که صدف‌ها و گوش‌ماهی‌های مرا برای یادگاری در کوله‌پشتی‌هاشان می‌ریزند و با خود می‌برند به شهرهای دور، شهرهای کویری.

دوست دارم کویر باشم؛ پهناور، زیر چک‌چک درخشان نگاه ستاره‌ها. دوست دارم صدای اذان باشم در گوش آبی گلدسته‌ها. دوست دارم فواره بازیگوش حوض مسجد باشم که با صدای اذان، رکوع و سجود می‌کند. دوست دارم مثل کاشی‌های آبی و لاجوردی باشم؛ بوی خدا بدهم. بوی گل محمدی که آدم‌های مهربان معمولاً به لباسشان می‌زنند. دوست دارم پر از لحظه‌ها باشم. پر از عقریه و ثانیه. پر از آینه و گذشت زمان. پر از نور. پر از پنجره‌های گشوده که پرده‌هاشان دست در دست باد می‌رقصد.

دوست دارم به پارک بروم و به صدای خنده شاد بچه‌ها که تاب سواری می‌کنند گوش بدهم. دوست دارم با شنیدن صدای سوت قطار تا کنار ریل راه‌آهن بدوم و برای تمام مسافره‌ای قطار دست تکان بدهم. دوست دارم پرند باشم؛ مسافر تمام لحظه‌های آسمان. دوست دارم هم زمان در همه جای دنیا زندگی کنم. دوست دارم دمای هوای همه شهرها را تجربه کنم. دوست دارم لای صفحه‌های کتاب‌ها زندگی کنم و کلمه‌ها را تنفس کنم. دوست دارم هنگام خواب بالشتم پر از ستاره باشد و ماه برایم قصه بگوید. دوست دارم با تمام جاده‌ها دوست باشم. دوست دارم مرا به هر کجا که می‌خواهم برسانند. دوست دارم سایه‌بان باشم بر روی سر تمام کسانی که مهربانی را دوست دارند. دوست دارم مهربان باشم. دوست دارم مهربانی‌ام هیچ وقت مریض نشود. وقتی مهربانی‌ام مریض می‌شود، بد اخلاق می‌شوم، اخم می‌کنم، مورچه‌ها را زیر پا له می‌کنم، اگر ماهی‌های حوض خانه بمیرند، برایشان گریه نمی‌کنم و دلم به حال پیرمرد گدای سر کوچه نمی‌سوزد. دوست دارم تا ابد مهربان باشم. دوست دارم مثل درختان شاخ و برگ‌هایم آشیانه صدها پرنده باشد. دوست دارم نسیم باشم و همه موهای پریشان را نوازش کنم. دوست دارم تقویم دیواری باشم، پر از روزهای تلخ و شیرین. دوست دارم آسمان کوچقه‌های همه شهرها را چراغانی کنم. به دست همه بچه‌های دنیا بادکنی شبیه سیب سرخ بدهم. دوست دارم هر خانه یک خورشید داشته باشد. دوست دارم لیخند باشم بر روی لب‌های همه مردم. دوست دارم راز باشم در دل تمام آدم‌ها. دوست دارم با مترسک‌های تنه‌ای مزرعه‌ها دوست باشم. دوست دارم... دوست دارم... دوست دارم زندگی باشم...

اردکی در جامیزی

معصومه بخشی‌نیا

دوستم اردکی را که برای زنگ حرفه درست کرده بود به من داد تا ببینم. آن را از او گرفتم و نگاهش کردم، بعد هم گذاشتمش توی جامیزی.

خانم عربی درس را شروع کرد و به طرف تخته برگشت.

جامدادی‌ام را از روی میز برداشتم و گذاشتم توی جامیزی، اما مثل اینکه چیزی مانع آن می‌شد. من هم تمام زورم را توی دست‌هایم جمع کردم و فشار دادم که یکدفعه:
- کواک، کواک، کواک...

صدای خنده بچه‌ها کلاس را منفجر کرد. خانم عربی به طرف ما برگشت و گفت: اگر بفهمم کار چه کسی بوده، حسابش را می‌رسم. من که مطمئن بودم کار خودم نبوده است، سرم را هی تکان تکان دادم که یعنی باشد.

دوستم در حالی که دست‌هایش را جلوی دهانش گرفته بود و می‌خندید گفت: راستی بیخشید که بهت نگفتم توی اردک صدا گذاشته‌ام.